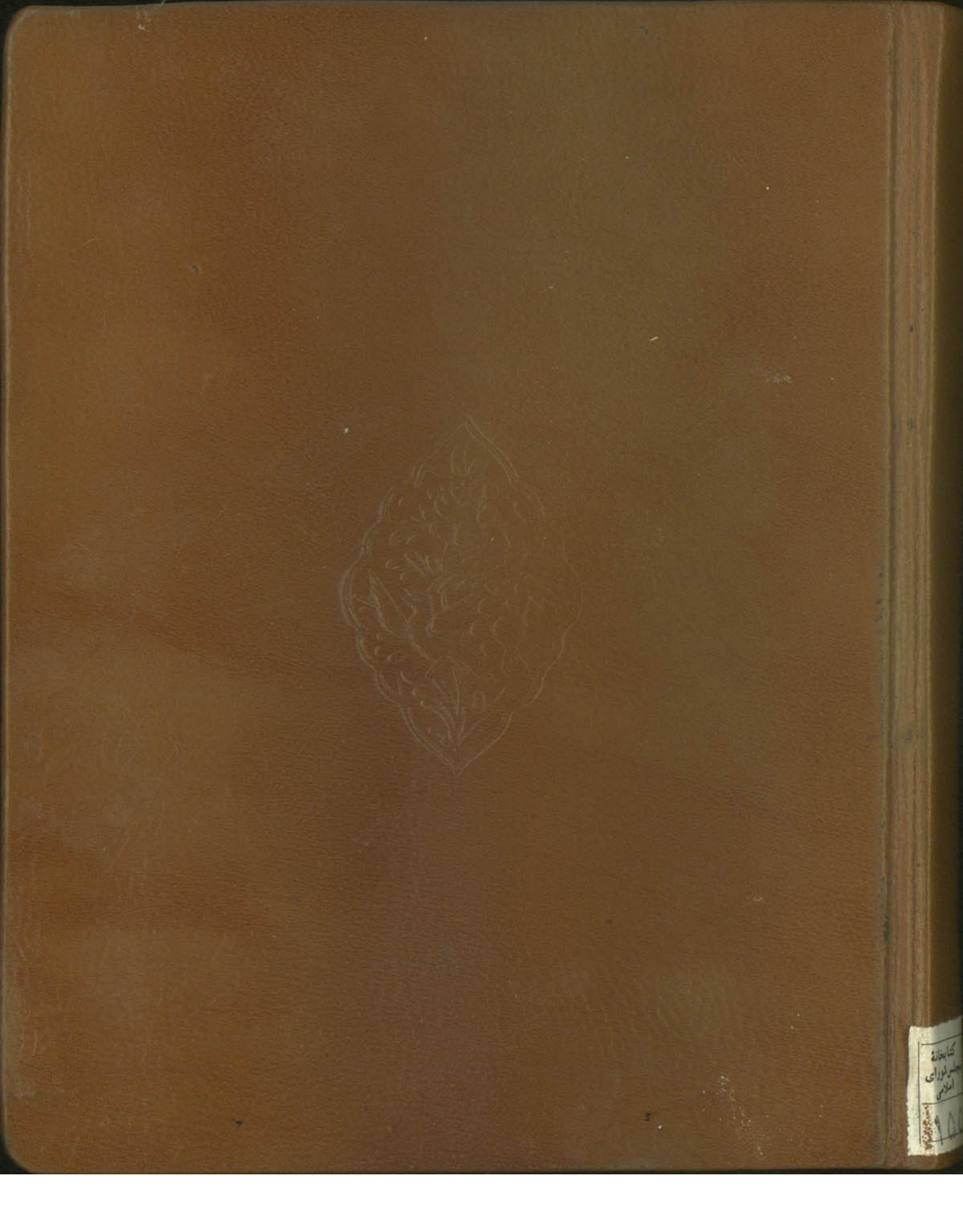

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



12294
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
12294
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه 15567
شماره ثبت کتاب
91113


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب رستم السفندیار
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۶۷
شماره ثبت کتاب
۹۱۱۱۳
۱۵۵۶۷
۹۱۱۱۳

[illegible] منوچهر [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلم [illegible]

سلم [illegible] تو سلم [illegible] دیگر [illegible]

فریدون منوچهر رسید [illegible] سلم [illegible]

منوچهر [illegible] سلم [illegible] فریدون [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] منوچهر گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سراسیمه گوید که آیا این هنرمند که بود باز دها بود پس کس فرستاد تا خبر معلوم کنند اگر افراسیاب ... کم

دید چرخان امده اند یک سوار ... برخاست و مرکب طلبید ... در رخش ... بود

و چون امد ... رستم ... رستم گفت ...

پس زال ... افراسیاب ... فرستاد ...

بود ... رستم چون این سخن از او شنید ...

او ... اول ...

چنان بر زمین ... رخش سوار ...

و ...

زر ... زال چون خبردار ...

لطف ... رستم ... منوچهر پادشاه ...

بر ... شهر ... رسید ...

به ... رسید ... افراسیاب ...

و ... افراسیاب ... هزار لشکر ...

[illegible]

پس افراسیاب گفت زال و امروز [illegible] رستم [illegible]

که [illegible] رستم افگنند و رستم [illegible]

رخش [illegible] افراسیاب [illegible]

هر چند افراسیاب [illegible] رستم [illegible]

از [illegible] بالای سر [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] افراسیاب [illegible] رستم [illegible]

[illegible] افراسیاب [illegible]

زال نیز با لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان ... عشق ... رستم از خواب بیدار شد رخش ... [illegible] ... دل ... شده

... رخش ... [illegible] ... رستم رخش ... [illegible]

نگهبانان ... [illegible] ... رستم پیاده ... [illegible] ... سمنگان رسید ... [illegible]

سمنگان رستم را دیدند خبر ... شاه ... رستم آمد ... [illegible]

رستم ... [illegible] ... رستم ... [illegible] ... رخش ... [illegible]

... [illegible] ... مشغول شدند چون ... [illegible] ... دختر شاه سمنگان

... عشق رستم در دل او جای گیر شده بود ... [illegible]

رستم ... پهلوان ... [illegible]

... رستم احوال ... [illegible] ... دختر ... [illegible]

... عشق ... [illegible]

رستم ... [illegible]

... شاه ... [illegible] ... رستم

... [illegible]

(10)

... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible] ... سهراب ... [illegible]

... [illegible] ... رستم ... [illegible]

(11)

... [illegible] ... سهراب ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... [illegible]

چون او دید رستم ... [illegible] ... استقبال رستم رفت و رستم ... [illegible]

... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... مشغول شدند ... رستم ... [illegible]

سپاه ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

سهراب ... [illegible] ... رستم ... [illegible]

... سهراب ... [illegible]

... سهراب ... [illegible]

در این ... [illegible] ... سهراب ... [illegible]

[illegible]

... دلیوم امروز ... [illegible] ... تو رستم ...

بالا خدای ... افراسیاب ... سوار من ... سهراب ... تو خواهید آمد ...

خواستم بود ... [illegible] ...

چون ... عاقبت ... رستم ... [illegible]

امروز نگذارم که جان از دست من بدر بری ... ببند ... [illegible]

... از رستم نا امید گشت ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

رستم ... سهراب ... و رستم ... [illegible] ... شیران ...

... پس رستم بغضب در آمد سهراب ... [illegible]

نشسته از خوف آنکه اگر این دفعه خلاص شود ... رستم ... رستم خنجر کشید ...

در سینه جگرش ... [illegible] ... سهراب ... [illegible]

... ای ظالم ... [illegible]

[illegible]

این ظلم ... اگر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] کرشاسب این سخن [illegible] شنید

[illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] رسید [illegible]

[illegible] این روز [illegible]

برداشته [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] کیکاوس [illegible]

[illegible]

کیو شنید

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

دراند کرف

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

... رستم برخواست ... [illegible]

[illegible] ... رسیدند ... [illegible]

کوه بود ... [illegible] ... رسیدند ... [illegible]

[illegible]

رستم ازان جهت نظر ... [illegible]

دانسته ... مملکت ... روانه شد دران راه خطرهای بسیار ... [illegible]

[illegible] سر راه ... رستم ... [illegible]

میکفتند سر راه ... رستم ... [illegible]

بمرغزاری رسیدند کرسنه و تشنه شدند ... [illegible]

[illegible] سر راه ... شهر ... رسیدند ... [illegible]

[illegible]

تا بنوبت ... رسید

[illegible]

[illegible]

پس ...

فرامرز [illegible] زمین [illegible] عالم در نظرش سیاه شد فرامرز [illegible]
[illegible]
[illegible] بکمر [illegible]
[illegible] فرامرز [illegible] بزد [illegible]
[illegible] فرامرز [illegible]
[illegible] فرامرز [illegible]
[illegible] ز میدان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمیدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

... سودابه ... ماه ...

... سر بالا ... سودابه ...

سیاوش ... [illegible]

از این سخن ... [illegible]

... سودابه ... [illegible]

از سیاوش ... [illegible]

... سودابه ... [illegible]

در بارهٔ من ... [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible] افراسیاب [illegible] ای جوان [illegible]

[illegible] دارم [illegible] التماس دارم [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] رستم

[illegible] رستم [illegible] افراسیاب [illegible]

[illegible]

[illegible] الوای [illegible] میدان [illegible] رستم الوای پهلوان
[illegible] رستم [illegible] الوای [illegible]
[illegible]
[illegible] الوای [illegible]
[illegible]
[illegible] الوای [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم [illegible] رخش [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
رخش [illegible] رستم [illegible]
رستم [illegible] رخش [illegible]
[illegible]
خاقان [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرشن [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پهلوانان تورکمنش ... که ... طوس برزو و فرامرز ... بمیدان رفتند چنین ...

بر ... جوان ... طوس ... گیو ...

... طوس ... بمیدان ...

... بیک ... نیزه ...

... یکدست ... نیزه ... جور ...

... طوس ... یکدست ...

زنده ... سپاه ...

و میسره و قلب ... سپاه ایران ...

دوازده هزار کس ... برزو ... و ...

راه ... سپاه ...

دستگیر ... هزار ... جان ...

رفته ... رستم ... پهلوانان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی از انجا

[illegible]

کلاهم را بار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که خواهم رسید

[illegible]

آن اژدها ... [illegible] ... رستم ... [illegible] ... پس مراجعت کرد ... [illegible] ... برداشته ...
[illegible] ... برزو ... [illegible]
[illegible] ... بر سر ... [illegible] ... دیو ... سوار شد ... گریبان ... [illegible]
اژدها ... رستم ... سوار شد ... [illegible] ... رخش میراند که برزو و رستم ... [illegible]
بر آمد که ... [illegible] ... برزو ... [illegible]
خلاص شدیم ... [illegible] ... این دلاور ... [illegible] ... علم اژدها ... [illegible]
روز ... [illegible] ... خبری ... [illegible]
[illegible] ... رستم ... [illegible] ... نفر ... [illegible]
[illegible]
دید که برزو ... [illegible]
کشف ... [illegible] ... خبری معلوم کنم ... [illegible] ... برزو ... [illegible]
[illegible]

سال بند برزو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ار دو جنگ

[illegible]

وخنجر بکشید که بزنش سر جدا کند که بهار برزو از آن طرف بانگ کشید که ای مجوس ... دلیل

دیوانگی ... ماهی ... بر فیروز کوه ... زنان ...

گفت ای ... سهراب ... رستم زار ... برزو ...

بر سینه ... خدا ...

جنگ برزو ... بهار برزو گفت ...

پس ... دست ... برزو ...

برزو ...

که ... سهراب ... افراسیاب ...

... افراسیاب ...

چون حاضر شدند ...

[illegible]

[illegible]

سازی پس برزو رفته بر بالای کوه برآمد [illegible] آب [illegible]

سر کنار [illegible] رفت در [illegible] افراسیاب [illegible]

پیدا شد زال دید که هوا تیره و تار گردید [illegible]

کف [illegible] برزو در خواب باشد پس [illegible] بر بالای [illegible]

در خواب [illegible] برزو [illegible] بیدار شد

[illegible] چه تقصیر کرده‌ام [illegible]

[illegible] برزو و شیراوژن دید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ای فرزند ... [illegible]

... فولاد وند ... [illegible]

... رستم ... [illegible]

کوه گهر اکوه ام

[illegible]

٤٣

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خشم شهر

[illegible]

[illegible]

هراز لشکر ترک [illegible] علم اژدهای پیکر [illegible]
بکار رفتن و روز دیگر بمیدان آمدی [illegible]
من خلاص [illegible]
[illegible] قهر از لوث این [illegible]
برزین [illegible]
[illegible]
[illegible] توران [illegible] آتش زنند [illegible]
کشید که برزو [illegible] جلاد [illegible] برزو [illegible] جدا کند [illegible] برزو [illegible]
[illegible] الله [illegible] از برزو [illegible]
نظر دار [illegible] توران [illegible]
ایرانی [illegible] رستم [illegible] خواهد شد که رستم [illegible] خدمت [illegible]
کارها [illegible] افراسیاب [illegible]
بجن [illegible] تو شنیدی که برزو [illegible]
[illegible]

غما کنیم در قلعه ان جا است از ان شاد شد رستم با اتفاق ان ها بر سر کنج رفتند دید که [illegible]

دید پس [illegible] کنجها [illegible] تا مراجعت [illegible] رستم [illegible]

[illegible]

رستم حیران شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یوغیدایدی دست کرتش عاجز شده بولوب چون اوچو کرفتم پس رخش میدان راند بکدرت سوکی ایلیالاور

بوشهرغه یتار رسیدی زیاده ازین تصدیع نبدن حرب شب رخش عوده مابین کوتش بکدرت راند

بکر بربان کرتن حکم کرفته کف خدا امراد در پیش بکدرت شرمانده بلکی حذا او تا میدکرتش سوار جدیر

ربی بروا نسته خان برزمین نهد که بیکر رخش حمله کوید رجت سپه او تش کرتش سوار تن جدا

بولوب بکدرت لند اجت که آفرین از مجرا سپاه براه آمد الغاه رستم رخش سوسوار شاد دست بقایم الغیم

ایواز کهر روب سپاه کوتش زنهار تا عصری بیک ارکس کوتش سو بجنم فرستاد تا قرار کهر سیه رشنده کبیرو

سپاه داخل شده ندو سرمداران سو نیز از بندی داخله داخل شهر کوبند محب تم بروی عتق ود

للوبولان استند چیز سرشان ازباد نا بکوید رستم بکدرت شاه بیهوش کوان از نیکه دلاو بول

لاف کوی بندی نیکدرت رو بدلاو بولان کهر کف عزا بر رستم عزت وکرنده نفر مشغ ستم

[illegible]

ایلان ... رزم ... دار شد ... بر جنگ ... برزو دلاور ... کوه پیکر ...
... برزو ... معشوقه بود ... بر امیر ... ناگاه ... عالم در نظرش
... بود ... سیاه شد ... در نظرش سیاه شد ...
برزو ... مغزش ... او فرو ... شیر ... کهف جهان برشکافت ...
... برزو ... سوار شد ... میدان ...
کشته ... تا صد نفر ... برزو کشته شد ... سپاه ...
چنین دلاوری ندیده ایم دلاوران ایلان هر چند سعی کردند ...
چون ... قبول ... نعره بر او ... فولاد ... میدان ...
تا تمام ... فولاد وند ... این سخن از برزو شنید ... میدان ...
راه بر برزو گرفت ... میدان ...
که برزن ... برزو ...
دلاور ... برزو ... فولاد وند ...
بر بالای ... فولاد ... برزو ...
فرو ریخت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابرالاور به کوه

[illegible]

چون سهراب فرود

[illegible]

و بر دشت [illegible] رستم در عقب او رخش [illegible]
قدم [illegible] یک سنگی میان [illegible] رستم [illegible]
کو گفت خداوند [illegible] الله [illegible]
[illegible]
کوه [illegible] رستم [illegible] رستم کوسنگ میان [illegible] رستم [illegible] کمند [illegible]
بر سر دست [illegible]
کمند در [illegible] رستم دلاور [illegible] رخش [illegible]
[illegible] رخش [illegible]
[illegible]

و از آنطرف میرفت تا که نظر برزو غافل شد برزو هم میرفت [illegible] که برزو هم از نظر غایب شد [illegible]
خبر برستم رسید [illegible] رستم [illegible] کفای خیره سر بد طینت [illegible] اینقدر در بند [illegible] برزوی
[illegible] و [illegible] از هر دو هر گاه او نتوانست [illegible] توچه [illegible] یتیم [illegible]
[illegible] سرکوان [illegible] کشیده که [illegible] بکینه [illegible] کفای جهان پهلوان [illegible]
[illegible] سرکوان [illegible] بر جانب [illegible] خیره سر [illegible]
[illegible] دوازده هزار [illegible] بر داشته [illegible]
[illegible] برزو [illegible] تا [illegible] درآمد [illegible]
[illegible]

چون نعره دوم بگوش رسید پهلوان که با او در جنگم چون نعره سیوم بگوشم [illegible] از دهان [illegible] نعره
سیوم بگوش [illegible] اژدها [illegible] کشته است تو برای خود برو [illegible]
راضی باش الغرض [illegible] کوه [illegible] رسید [illegible]
[illegible]
کشته شده [illegible] چون [illegible] اژدها [illegible]
[illegible] از اژدها [illegible] توانم [illegible]
[illegible] از خواب بیدار شد از بلند کوه [illegible]
هر [illegible] سنگها [illegible] صدای سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] برزو [illegible]
آتش [illegible] دهان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] چون [illegible] پهلوان [illegible] اژدها [illegible]
آن اژدها [illegible] برزو [illegible]
اژدها [illegible] نعره [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که برزو نظیر او خود از دیدن آن پری پیکر عقل مرغ از سر رفت و الرشیدای آن نازنین شد و دل از دست داد از تغیر
برزو تعجب کرد پرسید که بانی ای دل کشا از چه راه است جواب آقا نیست برزو کفای نامدار در این
باغ می باشند که پسر مشغولند دروازه بان کفای جوان حالی من شد کرچه بر سر تو آمده است البته در این
فکر خیلی در کند زیرا حیف از جوانی تو می آید که حال است او بود که تو دیده و الرشیدای او شده دختر پادشاه
خوارزم است که شخص اندر حرخ عدار در روی زمین خلق نکرده است و چندین هزار شهزادگان آمده اند سر
گذاشته و این دختر شرط دارد و کسی از عهده شرط او بیرون نیامده است برزو کفای برادر شرط
اول کدام است جوان گفت شرط او این است آن کوه سیاه که در برابر نمایان است فرسنگ در ده فرسنگی
کیاه نمی روید در آن جا اژدهایست که از آتش دم او تمام کوه صحرا سوخته است و بارها پادشاه
لشکر ها فرستاد و لشکر کشید نیامد که بر سر اژدها رفته نکشت حتی نبرد سپاه آن از بیم فرو کشیده
برزو کفای برادر بس است سخن مختصر کن من هم بارگاه پادشاه راه نمای کن در بان برزو تو
بر در بارگاه پادشاه او بسیار از اسب بر آمده دامن خفتان بر کمر زد ابلق پهلوانانه بر سر تاج نهاده بود
نهاده می شود و کرفته قدم در بارگاه پادشاه نهاد چشم پادشاه بر طرف دلاوری افتاد را احوالش پرسید
برزو احوالات خدمت شهریار شرح داد و اظهار مطلب نمود بعد از آن پادشاه سر برداشت و گفت
کفای جوان می حیف از جوانی تو می آید که در دست اژدها کشته شوی برزو کفای شاه مرا
حیف نیاید که از راه دور آمده ام یا سر بازم یا سر اژدها به تقدیم شاه اندازم شاه اسرار
برزو دید گفت ای جوان من که اسرار می نمایی پس قلم بنویس اگر خدا نکرده کاری نرود دیگر کسی
ایشان چنین تو از من نکند پس برزو محضر نوشت بخدمت شاه سپرد که اگر کشته شوم کسی دعوی
خون من نکند الغرض یک بلد راه گرفته متوجه کوه شد القصه چنین برزو باقی صد راه طی میکرد تا
به دامن کوه بلند که بلد عاجز شده بیشتر از این نمی آرم برزو گفت اژدها در کجاست بلد گفت
در میان کوه در این غار است چنین برزو به یکبار او خواهی رسید پس برزو از مرکب برآمده تنگ
اسب محکم کشیده روی خود به درگاه خدا کرده یارالهی من در پیش پادشاه و مردم این شهر
شرمنده مکن القصه رو به آن بلد که گفت آنکه چنین نعره اول شنیدم بدانکه اژدها بوده ام

و چنین نعره

همه کی بودی بر آنها دارند در این شب بود که صبح ظاهر شد نیز آفتاب شد برزو کوه گرفته تا شیر ابن ذکر
بود جنگ میکرد تا شیر باش به کوه القصه بیرون سپاه افراسیاب نیز دل بر آید بریدن پای نیست
میکشید در جلگه آن هیکلان کا رشید من از آنجا که هزار کس شش هزار زنان بود چه
رسید در آن بود که نکر دست از جنگ کشیده افراسیاب گفت ای یاران از این کفر
و هزار کس به سوی او افکنند او به سنگ کشید که صبح به یکی جمع شده به کشتن زند ندا
خون آن گواه کشت بد و سیرادست کشید پهلوان سو کینه دیگر مانده بود آن سپاه رکن
تا در برابر افراسیاب افتاد که برزو باشد افراسیاب چنین میرگ بود و به طرف طوران کفر
هزار کس برداشت آمد و برزو بگیر که در این جنگ قادر قدرت است آن دشت اسب ادرنگ کرد
تو تیا یار که منصرف کفر ت استقبال کردی و زلاهی تا کریبان چاک شد در میان دل کمر
هر کاه علم شد دم که این هزار کس نبود از سر که در پیش علم شیر پیکری او بود برزو علم دلاور
هر که سیر اند که تو برزین و اسب زین قرار داد که دلاور رسید دید هر کی رنگ
تا حال ملاحظه بر آمد که افراسیاب دید که جوانمیر از میان کرد القصه دست راست
بر کمر چپ و دست چپ بر کمر راست گذاشت نعره الله اکبر از دل کشید که هر که بود ماند
و هر که مرد اند بکویم ندانند که من فرزند پهلوان صفدر بیژن دلم القصه جمله آن شش هزار
کس که برزو چنین نام صفدر شنید از نهادش بر آمد که کاش در این جنگ کشته بودم
کرفته بر بند و من تنها فرزند از بارگاه بخیر و بجدید اکبر من نثر فتح نو به کشته باد و زخمهای سیه
زخمهای سدانت عزت که آن به برکات و صحنه در میان ترکان افتاد شتر که فوج
و از صد در زین کشیده بر کنار انداخت و بر اسب او سوار شده خود و به سپاه افراسیاب
نعره و بعلم با رسید او به علم چهار پای کوه افراسیاب چنین علمدار رسید علم سرنگون دید او
بجانب برزو که گفت ای بزرگ بد دولت حیف از تو که بسته شکسته روز بد بخت جنگ کرد
روز اول من تو تاج بر سر گذاشتم که فرزند تو کوکوم دختر تو مخوان کوم بلکه روزی
بجسته من جنگ کنی باشی اکنون بکلبه ام کردی بر جان سرکرون میاورم که تو در آنی کافری
که دمار از لشکر من بر آوری امروز ستاره و خت که مظفر از کس کم بفضل او سوی و کوه

بجز یکی ام دار کوه برار زخم درو دارد رستم جنبش بیش نیزه حواله برزو کرد و دو پهلوان دریغ نمود برای
رفع عداوت از دست بگرفت تا زیر چون افراسیاب که در راه فراخ است نظر کرد روی افراسیاب چه گفت که
برای نگیرد است القصه افراسیاب نشان مرکب عنبر که آمده رو برگشت کشتی در آن سپاه نگاه
پس جان بیست بودند به آن و دیده که رستم سیر آن بر و خود میر دستگیر کرد چنین دست از زخم
کشید بعد از پیش آمده خود سوار است ناچار برزو نیز از اسب به برآمده هم دیگر بود در
کنار گرفتند و گریه بسیار کردند خود میر گفت ای دلاور که کدام قسم بیند هم که کینه پدر را در دل
ملم ای دلاور تقصیر من در کذر و حالا جلال کن که سپاه رستم عقل که ام سردار لشکر که برکت طعنه نظام
جهان رستم از آن تو تو دست یکی از خدمتکاران تو ای دلاور تو نیز فرزند رستم و این دنیا سعف
القصه می شد که باید ما هم برابر هم کینه داشته باشیم از آن روز تا که در شکارگاه بزرگ و آن فرز رستم
بر روی من القصه نکو من شست ها میشود و سر کو آن در بدر از عقب شتافت میکردم الغرض چون هم
بوسیدند و رخم برزو و خود دل بوسید بعد از چند روز متوجه ایوان شد دیده و این خبر از برای
رستم بودند که برزو نامدار با بقای خود میر می آید که رستم زیر و زال به یکدیگر دلاور و آن و سپاه استقبال
ایشان رفته برزو و خود میر به یکبارگی نیز از اسب برآمده رکاب شیر افکن بوسیدند الغرض پس دست
بر زال رستم بوسیدند این همه برای شهر داخل به رکاب شدند که رستم برزو بود در پهلوی خود نشانید
اکنون بر سر پیش آمده بود و به خدمت حاضران مجلس بیان کو ملک است تقدیر بیان بر اندازند که
افسوس بر برزو و خانه ندانسته راوی گوید که چنین شاه دار رستم دختر را از فرزندان که آمده بودند در وصف
حیران بودند که چند سال است فرزند خلق که آن کمر چنین شده در شکار هرکس میدید خیال
نمی‌شد که میگردد و داد ایشان در شیر ذات عاجز شدند در این بوده که شیر در بستان عاقله القصه
تا آن پسر به شش سال رسید طفلی است که در کشتی حریف نبود اگر اکثر میکرد در ده
هشت قدم دور می انداخت کسی از طفلان آن شهر جرات نمیکرد که با او کشتی گیرند تا آن ده ساله
شد که رشد به کمک بیرون رفت هر کس که و سیر انداز کشتی و به شمشیر و کمند به بازی ماهر که دید در آن شهر
کسی را برابر او نمیتوان یافت بسته هر یک ایشان که آن از زور خود بود ندانسته توانستند

گره کشید

بیچاره افراسیاب از خواب بیدار شد و کار زمین خط را بوسه کرد و گفت ای برزو کفای نازنین ما را از خواب بیدار کرده که
در تنبلی بسته لاکن چه خیالم بود در خواب که هوش و ذهن از دست رفت القصه چون القصه برزو ولکو
ای نامدار دولت تکیه بود و راز خود واز پهلوان نامدار برزو کفای نازنین من با پیر سهراب سلم و تیره تم
ذات من دمی عمو ست که او را بگو از کر بند چه قدم جان خود بر من دلو که در میان پهلوانان کوان سر بلند
کواند چشم من از جا در آمده میان می و او عداوت شد تا انی آمدم انگهی پسر خود میر زاد کنون شته
همه بر سر او بکفت کفای نازنین من در این عمر روز عازم ایوان میشوم باید از من راضی
باشی و این راز را از پیر خود نگیری و این عجیب ابرار کرد جمع ایران از شهرت در پیش خود عهد داری این طرف
که در حین داری اکنون کرامت کن که جهه بازو و بسته را از من و بکر او خود میری که نه کوکر
دختر شده بکیسوی او بسته نیم همراه کسر حمد لله از شنیدن این سخن زار زار گریست و دست
از او را فشار او بوداع که روز دیگر سکن و رفته کوید حمد القصه در برگشت او به وداع کنم از آن
جا روانه ایوان شد مرا آمد تا چند روز گذشت که بیع اشتر که کوه و عسکر که اکنون بر افروخت
کمند کمر بگو بود از سر اسب تو بخواب رفته خواهد برزو رسید آن افراسیاب بانجهار
در ضرورت کس معزم بگو چنین افراسیاب به غافل مرغزار شکار ایستاد و بدر کرد اسب را از الله و جرات در آن جنبه
که بر سر دید و بگو ما بر کدام نهاده است که در شکارگاه باد بانه خواب بوده است
کفای ناپاک کنده من چه بود که بیاد ناگاه که در شکارگاه افراسیاب به خواب بوده اینک
افراسیاب برابر تو است برزو در خشم شد چنانکه اجل گرفته بود از اسب کشیده کفای
سرت در کون افراسیاب و با کمند انداخت و با کمال دردی فرو آمد که جان حیف
بر کمر او بود که نیم شد القصه بر اسب او سوار شده خود به سپاه افراسیاب شد چون چشم
برزو بر افراسیاب بسته دید او افراسیاب چون چشم برزو افتاد نیز در آمد که
کفای بزرگ بر سر تخت چه جان من شده است و هیچ کمان از دست او خلاص ندارم

الشکاه بانگ برسیده نعره کرد او سو تیرباران کنند که از سپاه سپهدار افراسیاب [illegible] و کرد از روئین پیران چه حال
برزو گو برزو [illegible] جنگ [illegible] کنند که سردارش [illegible] روئین [illegible] اسب [illegible]
افراسیاب [illegible] شده برزو [illegible] بر قبضه [illegible] بر نفس [illegible] و چاره [illegible]
افراسیاب [illegible] برزو [illegible] تیرباران کنند که یکی [illegible]
برجست برزوی شیر دل [illegible] شیر دل [illegible] افراسیاب [illegible]
چنین آگاه شد از بالای [illegible] میان دشت [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] که ضرب [illegible]
[illegible] ده هزار کس از عقب افراسیاب [illegible]
[illegible] خدمت افراسیاب [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] لفظ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] طیمور [illegible]

[illegible]

ملاقات کرد

[illegible]

[illegible]

خاقان پاشش

[illegible]

[illegible]

ده قال بالقتی

[illegible]

خبر از نظر

[illegible]

[illegible]

طرف کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چگونه مطلوب [illegible]

چگونه مطلوب داری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] دیدند همگی در دست [illegible] قرار داشتند رستم [illegible]

[illegible] نمودند جهان بخش [illegible] بودند [illegible]

[illegible] القصه [illegible] میدان [illegible]

[illegible] سالار [illegible] میدان [illegible]

[illegible] گشتند و طعام [illegible] از دست [illegible]

[illegible] تا دم صبح [illegible] روز [illegible] در دست [illegible]

[illegible] روز [illegible] تلاش [illegible]

روز [illegible] این روز [illegible]

[illegible] میدان [illegible]

بصورت [illegible] قدم [illegible]

[illegible] شدند [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] این روز [illegible] روز [illegible] اگر

[illegible] خالق [illegible] الغ

[illegible] رستم [illegible] ابر [illegible]

[illegible]

سید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible] میدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کردش

[illegible]

فرموده اند

[illegible]

بنام گودرز ... [illegible]

... افراسیاب این بدید ... [illegible]

... فغفور ... [illegible]

[illegible]

کر چون من بر سر [illegible] لا [illegible] خود رفته [illegible] بود [illegible] این [illegible] بود [illegible]
[illegible] ان [illegible] ان [illegible] چنین [illegible] رسید [illegible] جوان
[illegible] بود [illegible] پادشاه از دیدن جوان [illegible] کشید [illegible] فرستاد
که ان جوان در [illegible] شد [illegible] معلوم کنید اگر [illegible]
اگر [illegible] من [illegible] معلوم کنم الفقه غلامی [illegible] برزو [illegible]
جوان بود [illegible] سلام کرد و جواب سلام باز داد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] غریب [illegible]
[illegible] کدام شهر [illegible] پهلوان [illegible] اول تو [illegible]
باز کرد [illegible] سیاه پوشیده [illegible] من نیز [illegible]
بیان کنم [illegible] پادشاه [illegible] معلوم کنم [illegible]
[illegible]
[illegible] برزو [illegible] برزو [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
پادشاه [illegible] جوان [illegible]
شهر [illegible] پادشاه این شهرم و در دامن فلان کوه غاری [illegible]
غار [illegible] از ان غار بیرون امده [illegible] از ان راه [illegible]
بیرون امده [illegible] بیرون غار [illegible] معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون امده [illegible] بیرون غار [illegible]
[illegible]
فرزند من [illegible] گفتند اگر [illegible]

بر سر غار رسید

۷۸
[illegible] از نسل [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و نام ان جوان برزو است پسر سهراب [illegible] الوقت من [illegible] جوان [illegible]
از ان روز [illegible] رسیده [illegible] منتظر جوان میباشم [illegible]
[illegible] از ان جوان [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] برزو از شنیدن این سخن [illegible] جوان
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] چون شاه [illegible] این جوان برزو است پسر [illegible] او بود [illegible]
[illegible] برزو سوار [illegible] شهر [illegible] برزو [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] برزو [illegible]
[illegible] در ان غار [illegible] جوان نیز
[illegible] زیر ران او [illegible]
[illegible] برزو [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] برزو [illegible] شده

[illegible] روز [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] از ان [illegible] برداشت [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] شهر موصل [illegible]
پادشاه موصل [illegible] از جوان [illegible]
در [illegible] زیر ران او [illegible]
[illegible] برزو [illegible]
هر گاه [illegible] همراه تو [illegible] برزو [illegible]
[illegible] الفقه [illegible] برزو [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] شاه [illegible] برزو از شهر بیرون امده است پیاده [illegible] برزو [illegible]
[illegible] الفقه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] برزو [illegible] الفقه [illegible] بیرون [illegible]
اگر من هم درین غار [illegible] باید برزو [illegible] برداشت [illegible]
[illegible] برزو [illegible]
[illegible]
درین غار بروم من نیز همراه تو [illegible] برزو [illegible]
[illegible] اندرون غار رفته [illegible] برزو [illegible]
[illegible] دید که دستی از درون غار بیرون امده [illegible]
برزو [illegible]
هر گاه ان دست [illegible]

هر کت دلو

۷۹
هرکت دلو در [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] الفقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible] غار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم این غار [illegible] برزو [illegible]
نام این [illegible] طلسم [illegible] غار [illegible]
اگر [illegible] تمام [illegible] طلسم [illegible]
[illegible] میشود و تو از نسل [illegible] غار [illegible] طلسم [illegible]
[illegible]
[illegible] طلسم [illegible] این طلسم [illegible]
[illegible] این طلسم [illegible]
[illegible]
برزو [illegible] این طلسم [illegible] الفقه [illegible] برزو [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] در میان صحرا [illegible]
[illegible] الفقه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] از اتش [illegible]
[illegible] دست [illegible] الفقه [illegible]
او [illegible] دست [illegible] جدا [illegible]

[illegible] ... خواهد ... چون این ... [illegible]

قدم راه ... [illegible] ... در ... صحرا ... [illegible] ... چون نظر برو ... [illegible]

افتاد ... در میان ... افتاده است و آن ... [illegible] ... برزو ... [illegible]

از آتش ... [illegible] ... خدا ... که ... دست ... گذاشت الغاه ... [illegible]

دلاور ... [illegible] ... برزو ... [illegible] ... که ناگاه ... [illegible]

شد ... [illegible] ... صدای ... [illegible] ... الغاه کوه دیو ... [illegible]

[illegible] ... برزو ... [illegible] ... رسیده الغاه کو ... [illegible]

[illegible] ... برزو ... [illegible]

[illegible] ... حصار ... چون برزو ... حصار ... [illegible]

[illegible] ... برزو ... [illegible] ... کشید برزو ... [illegible]

[illegible] ... برزو و الغاه ... [illegible]

[illegible] ... گذاشت خدا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] برزو چشم [illegible] باز کرد دید [illegible]

[illegible] از عمر تو [illegible] ایلاوور [illegible]

[illegible] در این طلسم [illegible] ای جوان ضرب دیگر بزن [illegible] برزو [illegible]

ضرب دیگر [illegible]

ضرب دیگر [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] برداشت بر [illegible] ایلاوور [illegible]

دید که [illegible] در میان [illegible]

[illegible] برزو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راه شد ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

